



۴ صفحه | ضمیمه نوجوان روزنامه | ۳۳۱ شماره

www.gudsonline.ir

شنبه ۱۴ اسفند ۱۳۹۵ | ۵ جمادی الثانی ۱۴۳۸ | ۴ مارس ۲۰۱۷



تکه‌ای از ماه



در صفحه اخبار بخوانید

مثل برق و باد
بزن به دل جاده

آخرش این سد می‌ریزد

کمک به جای
سلفی گرفتن



ایکس
ایگرگ
زد



قرار ساعت هشت

با الهام از قرار ۲-۳
دقیقه ۲۰ دقیقه سنجیده

الهی! تا در چشم توام بی‌نیاز نگاه توام و چه فرق زیادی است میان آن که در دیده می‌شوند و آن که از دیده می‌نمایند. الهی! می‌دست نیازم مثلاً به ناز چون خورشید و خورشید به حال آن که تو قوم و خویش هستی. بارانها به وقت فرو ریختن، سون زدن گیام پاش و بی‌تابی زانها را طاعت سنگینی روزگار ببخش. الهی! بر دادم از این خاک ناتوانی و توام پاشی.

هفته‌ای خوب برای نشر نوجوان

کتاب‌هایی

که از راه رسید



اخراج رانیری؛ پایانی بود بر تمام ماجراجویی‌های یک پیر مرد در لستر سیتی

کلودیو!

بی خیال منتقدان...

علیرضا گرانیپایه | اگر این داستان یک اخراج معمولی بود، می‌توانستیم آن را با همان کلیشه‌های همیشگی پوشش دهیم: آیا «کلودیو رانیری» مستحق اخراج بود؟ چه کسی جانشینش می‌شود؟ آیا لستر سیتی در لیگ برتر باقی می‌ماند؟ آیا باشگاه رفتار درستی با رانیری داشته؟ ولی این اخراج با تمام اخراج‌های قبل از این دنیای فوتبال متفاوت است. مدیران لستر روی نام مربی‌ای خط قرمز کشیدند که آن‌ها را به رؤیایی رسانده بود که در خواب هم فکرش را نمی‌کردند: رؤیایی که نگاه‌های پیش‌بینی فوتبال، شانس وقوع آن را ۵۰۰۰۰ بر یک می‌دانستند، ولی رانیری به کمک بازیکنانش آن را عملی کرد. رانیری اخراج شد تا فوتبال نشان دهد که چقدر بی‌رحم است و به بهترین مربی سال فیفا هم رحم نمی‌کند.

claudio ranieri

پیش از اخراج رانیری، ز منزه‌های از ناراضی‌ترین بازیکنان در رختکن لستر به لوتس می‌رسید. اتفاقی که برای تیم لستر در روز شنبه برقرار گشته، اصلاً عجیب نیست و تازگی ندارد. یلی از انتقاداتی که در این فصل به رانیری می‌شود، وفاداری بیش از حدش به هسته مرکزی تیم بود که فصل پیش قهرمان شد.



شاید رانیری این روزها چوب اعتماد بیش از اندازه به بازیکنان را می‌خورد که خورشید را عامل اصلی فصل گذشته قهرمانی سال گذشته می‌دانند.



واقع‌بینانه‌ترین آرمان‌خواه

تقدیم به مربی‌ای که نشان داد «خواستن، توانستن است» یک شعار نیست، بلکه می‌تواند با سعی و تلاش آن را به واقعیت تبدیل کنید. دویست و نود و هشت روز برای سرمستی از قهرمانی‌ات کم بود. مگر می‌شود عجیب‌ترین اتفاق ورزشی قرن را رقم بزنی و تنها دویست و نود و هشت روز برای خوشحالی به تو فرصت بدهند؟ تو هیچ‌گاه احمق نبودی، همان روزهایی که همه تو را قهرمان نامیدند، با شجاعت به دوربین‌های تلویزیونی زل زدی و گفتی که سال بعد برای بقا در لیگ خواهید جنگید و شانس برای تکرار قهرمانی ندارید. می‌گویند ای کاش بعد از قهرمانی، قهرمانانه از لستر می‌رفتی، ولی من می‌گویم این کار بزدلانه‌ترین کاری بود که می‌توانستی انجام دهی. تو باید می‌ایستادی و نشان می‌دادی که قهرمانی با لستر یک معجزه تکرارنشده بود و پس! تو واقع‌بینانه‌ترین آرمان‌خواه دنیای مربیان بودی، وقتی تصمیم گرفتی که در کنار حفظ بازیکنان اصلی تنها ۸۰ میلیون در فصل نقل و انتقالات تابستانی خرج روی دست مدیران باشگاهت بگذاری! تو خوب می‌دانستی که برای جنگیدن با ستارگان میلیون‌دلاری لیگ قهرمانان اروپا، بیشتر از این حرف‌ها باید هزینه کرد. ولی بی‌خیال شدی و خواستی همان راهی را بروی که تا قبل از این مدیران لستر رفته بودند.

می‌گویند اگر تمام بازی‌های باقی‌مانده فصل را هم ببری، بازم ۴ پیروزی از فصل قبل کم داری. راست می‌گویند، ولی آن‌ها انگار معنی معجزه را به خوبی نمی‌دانند، نمی‌دانند که تو جادوگر هستی و قهرمانی‌ات با لستر سیتی، معجزه‌ای بود که تنها یک‌بار در تاریخ رخ داد، و گرنه تو هم قهرمانی‌ات بین ده‌ها قهرمانی دیگر دنیا گم می‌شد.

کلودیو! حالا راحت بنشین و بپزهای سال گذشته‌ات را میل کن، بی‌خیال منتقدان و مردم و مدیران لستر! تاریخ هیچ‌گاه تو و پسرانت را فراموش نخواهد کرد، پیرمرد بی‌ادعای جزیره!



به‌دنبال جانشین

حالا همان اسم‌های همیشگی برای جانشینی رانیری به گوش می‌رسند: روی هاجسون، هری ردنپ، گاس هیدینگ، روبرتو مانچینی (که دلیل اصلی‌اش گویا این است که ۱۶ سال پیش ۴ تا بازی برای لستر کرده، در حال حاضر بدون تیم است و علاقه دارد به لیگ برتر بازگردد) و البته خود پیرسون! فکر کنید! در حال حاضر البته کرگ شکسپیر، دستیار رانیری و یکی از باران وفادار پیرسون، رهبری موقت تیم برای بازی مقابل لیورپول را برعهده گرفته است.

آیا لستر از سقوط فرار می‌کند؟ خب آن‌ها فعلاً در منطقه سقوط قرار ندارند و بازیکنان مستعدتری از سه تیم پایین‌تر از خودشان دارند. با این‌وجود می‌توان ادعا کرد لستر بازیکنانی مستعدتر از ۱۰ تیم بالای خودش هم دارد و قضیه این فصل هیچ کمکی بهشان نکرده است.

از منظر مالکان باشگاه هم باید گفت آن‌ها خیلی بد این داستان را پیش بردند و به نتیجه‌نهایی رساندند. همین یک‌ماه پیش بود که باشگاه به‌صورت خصوصی به رانیری اعلام کرد که شغلش در امان است. ۱۶ روز بعد این حمایت به‌صورت عمومی اعلام شد و پنجشنبه مدیر ورزشی باشگاه در زمین تمرین با توضیحی اندک خبر اخراج را به رانیری داد، وقتی که تقریباً همه بازیکنان هم تمرین را ترک کرده بودند و حتی فرصتی برای خداحافظی هم نبود. رانیری بعد از این خبر فقط فرصت حرف زدن با مالکان باشگاه را پیدا کرد. حالا رانیری رفته است تا مدیران باشگاه به‌دنبال یک جادوگر دیگر بگردند، ولی مگر چند نفر می‌توانند یک تیم از هر لحاظ متوسط را ستاره‌وار به دنیای فوتبال معرفی کنند؟ چه کسی حاضر است جا پای رانیری بگذارد و از این اتفاق عذاب وجدان نگیرد؟ راستی چه کسی از این به‌بعد خبری از رانیری می‌گیرد؟ شاید کلودیو ترجیح دهد همین‌جا به ماجراجویی‌اش در فوتبال پایان دهد و بی‌خیال نشستن بر روی نیمکت تیمی دیگر شود. شاید او دوست دارد فوتبال را تا پایان عمر با قهرمانی‌اش در لیگ جزیره به یاد بیاورد.



کلودیو! حالا راحت بنشین و بپزهای سال گذشته‌ات را میل کن، بی‌خیال منتقدان و مردم و مدیران لستر! تاریخ هیچ‌گاه تو و پسرانت را فراموش نخواهد کرد، پیرمرد بی‌ادعای جزیره!



خوانش کتاب

۵۱



خوانش کتابی که اسمش «کتاب داستانی» است

ایکس، ایگرگ،

به خاطر مورچه‌ها

یک بچه مورچه، راوی داستان «به خاطر مورچه‌ها» است: «اگر قرار بود کسی بیاید و بنشیند و یکی یکی ما را بشمارد، من فکر می‌کنم که با طاقش تمام می‌شد، یا توان و حوصله این کار را نداشت، یا اصلا ما به این راحتی‌ها شمارش نمی‌شدیم. اگر حساب کنید، جمعیت ما خیلی زیادت از جمعیت آدم‌های روی زمین بود و هست و خواهد بود». این بچه مورچه، جریان قحطی و خشکسالی و تأثیر آن را بر زندگی مورچه‌ها تعریف می‌کند: «چندسالی می‌شد که باران خوبی نیاریده بود و کم‌کم رودها و چشمه‌ها خشکیده بودند و دیگر هیچ علف و گندم و میوه‌ای در بیابان‌ها و دشت‌ها دیده نمی‌شد». او، پدر و پدربزرگش به بالای یک تپه خشک می‌روند تا برای بارش باران دعا کنند: «دست‌هایم را بلند کردم. ناگهان دلم پر از غصه و بغض شد. یاد بچه‌های قد و نیم‌قد توی لانه‌مان افتادم که به خاطر قحطی و خشکسالی، گرسنه و رنجور شده بودند». آن‌ها دست به دعا برمی‌دارند:



یک معادله سه مجهولی

در «کتاب داستان»، داستان‌های خیلی دخترانه هم وجود دارد. «یک معادله سه مجهولی»، یکی از همین داستان‌هاست. دخترک داستان به خاطر این که پدر و مادرش می‌خواهند از هم جدا بشوند، ناراحت است. او و مادرش بعد از مدت‌ها وارد خانه می‌شوند تا مادر وسایلیش را بردارد: «وارد خانه که می‌شویم، همه چیز مثل قبل است، فقط مبل‌ها ملافه‌های سفید سرشان کشیده‌اند و روی شیشه میز زیر تلویزیون که انگشت می‌کشم، یک خط سیاه براق و سوسه‌انگیز رویش می‌افتد که هی چشمک می‌زند و می‌گوید: رویم بنویس». قسمت‌های مختلف خانه، پر از یادداشت‌هایی است که پدر برای مادر گذاشته: «روی میز آشپزخانه یادداشتی است که اول با بدجنسی خودم می‌خوانم و بعد می‌دهم دست مامان: هر چیزی که خواستی، بردار. هر چیزی را. نه فقط آن‌هایی که فکر می‌کنی مال توست». مادر شروع می‌کند به بسته‌بندی وسایل: «کارتن‌های پفک و موز و تک‌ماکارون و چی‌توز را یکی یکی می‌آوریم و برشان می‌کنیم. مامان یک مازیک سیاه نو برمی‌دارد و روی جعبه‌ها درشت می‌نویسد: شکستی، خرده‌ریزهای توی کشو، مواد شوینده... همین‌طور که مادر در حال بسته‌بندی وسایل است، دختر «داستان یک معادله سه مجهولی»، آلبوم عکس خانوادگی را برمی‌دارد و صفحات عکس‌ها را ورق می‌زند. وقتی زنگ در را می‌زنند، وقتی زنگ تلفن به صدا درمی‌آید، مادر از او می‌خواهد تا آن‌ها را بی‌پاسخ بگذارد: «جواب نده. بگذار برود روی پیغام گیر... بشین. جواب نده. بعدا بهش زنگ می‌زنم...»



دختر هفتم هم از تپه‌هایش را نکرده. شش دختر تا، سال‌ها به مراقبت از مورچه‌ها خود ادامه می‌دهند و هزاره‌ها هم سال‌ها منتظر می‌مانند تا با یکدیگر از آن‌ها از رواج کنند، اما دختر هفتم، اگر از خود را به دست می‌گیرد: «هفتمین هزاره خانم رویره در تمام قرمز را به سر خود بست و از قصر بیرون روید و به طرف تپه‌ها و رودخانه‌ها بچسبید و بر باز آرزو است...»

غم پنهان



هم دخترک ناراحت است، هم مادرش، اما به روی خودشان نمی‌آورند، تا زمانی که شیشه عطر مادر می‌شکند: «مامان انگشتش را سفت گرفته. شیشه عطرش شکسته و بویش تمام اتاق را برداشته. از انگشت مامان قطره‌های قرمز چک‌چک روی فرش می‌ریزد. انگشتش را در هوا تکان می‌دهد. دستمال را که از دستم می‌گیرد، بغض می‌ترکد و می‌زند زیر گریه...» مادر دیگر طاقت ندارد در این خانه بماند. به همین دلیل هم کار بسته‌بندی را متوقف می‌کند، شاید بعدا خودش باز گردد و شاید هم خاله‌ها را برای جمع کردن وسایل بفرستد. وقتی که مادر و دختر از خانه خارج می‌شوند، نوبت گریه دختر است: «آلبوم را برمی‌دارم. مامان کفش‌هایش را پوشیده و کلید توی دستش را جرینگ‌جرینگ تکان می‌دهد. در را که می‌بندیم، می‌زنم زیر



وقتی تماشاگران فوتبال هم خبر ساز می‌شوند

تب فوتبال پایین نمی‌آید

لطفاً به عکس این آقا نگاه کنید!

نخیر! این تصویر یک دلقک که دارد به صحنه نمایش و تماشاگران نگاه می‌کند نیست؟ در یک دعوای دوستانه هم صورتش زخم و زلی نشده است. این آقا یکی از طرفداران تیم فوتبال «برنلی» است. حالا دوباره به این عکس نگاه کنید. خوب نگاه کنید! چشم‌هایش را می‌گویم. بله! لنزهایی به شکل توپ فوتبال داخل چشم‌های این آقا کار گذاشته شده است. این عکس در چند وقت اخیر کلی در رسانه‌های خبری و شبکه‌های اجتماعی بازتاب داشته و به‌عنوان یک پدیده جدید در هواداری فوتبال مطرح شده است! نمی‌دانم این اتفاق چقدر خوب است یا بد، اما دارد به ما یک هشدار جدی می‌دهد؛ فوتبال دارد همه چیزمان می‌شود!

فوتبال خوب است، فوتبال خوب بودن هم خوب است. اما نه به قیمت از دست دادن هویتتان. نکلر فررا در کنار هزار جور پوستر و بوق و پرچم، کارهایش به گذاشتن لنز تیم مورد علاقه‌اش هم برسد

پوستر، بوق، پرچم و لنز

دوره نوجوانی دوره تب کردن است. تب درس‌ومشق، تب مستقل بودن، تب تفریحات و دورهمی‌ها و کافه و رستوران گردی، برای بعضی‌ها تب عاشق شدن، و البته تب فوتبال! من فعلا با این آخری‌اش کار دارم. در دوران ما تب فوتبال این طوری بود که از مدرسه رسیده نرسیده، ناهار خورده و نخورده، توپ پلاستیکی‌مان را برمی‌داشتیم و می‌زدیم به کوچه و تا عصر فوتبال بازی می‌کردیم. نه علاقه‌مان به فوتبال هم خریدن مجله «کیهان ورزشی» بود و چسباندن عکس فوتبالیست‌های موردعلاقه‌مان به دیوار خانه. آخری‌ها هم آدامس‌هایی آمده بود که داخلش عکس تیم‌های خارجی فوتبال بود. هیچ وقت نتوانستیم به استادیوم برویم؛ یعنی پولش را نداشتیم و همیشه بازی‌های تیم‌های معروف داخلی مثل استقلال و پرسپولیس را از تلویزیون می‌دیدیم. از بخش مستقیم لیگ‌های اروپایی هم خبری نبود و مسابقات جام جهانی فوتبال را هم با هزار خواهش و تمنا از پدر و مادر، شب‌ها می‌دیدیم. این، همه نوجوانی ما بود و فوتبال.

که توی جامعه اروپایی افتاده است و طرفدارانش گاهی دست به کارهای عجیب‌وغریبی می‌زنند و از بد حادثه به طرفداران فوتبال در کشور ما هم سرایت کرده است که نمونه‌اش را در دربی پایتخت همین چند هفته پیش دیدیم. فوتبال خوب است، فوتبالی بودن هم خوب است، اما نه به قیمت از دست دادن هویتتان. نکنند فردا در کنار هزار جور پوستر و بوق و پرچم، کارمان به گذاشتن لنز تیم موردعلاقه‌مان هم برسد.

اما تب فوتبال در نوجوانی شما خیلی فرق کرده است. شما خیلی راحت تر به استادیوم می‌روید، مسابقات اروپایی را مستقیم از شبکه‌های تلویزیونی می‌بینید و به راحتی به سایت‌های ورزشی و اخبار دست‌اول فوتبال دسترسی دارید. تازه آن‌هایی که خیلی عشق فوتبال هستند و وضع خانواده‌شان هم بد نیست، راحت می‌توانند در مدارس فوتبال ثبت‌نام کنند، اما این فقط یک‌روی سکه است، روی دیگر سکه، همین تب فوتبالی عجیب‌وغریب است

مثل برق و باد، بزن به دل جاده

این خبر را تقدیم می‌کنیم به ماشین‌بازهای عزیز؛ ماشین‌بازهایی که هر روز به دنبال جدیدترین خودروهایی هستند که شرکت‌های بزرگ خودروسازی تولید می‌کنند. «بزن» را که می‌شناسید؟ بله! همان شرکت بزرگ خودروسازی که ماشین‌هایش هوش از سر ماشین‌بازان می‌برد. این شرکت به‌تازگی اعلام کرده است که به‌زودی خودرویی را روانه بازار می‌کند که اسمش را گذاشته‌اند پیشران‌های الکتریکی؛ یعنی خودروهایی که هم کلی آپشن‌های جدید دارند و هم اینکه به‌جای بنزین با برق حرکت می‌کنند. این‌روزها یکی از دغدغه‌های شرکت‌های خودروسازی، ساخت خودروهایی با منبع تغذیه برق است، به‌شرطی که از شتاب و سرعت خودرو کم نشود و البته مدت‌زمان زیادی بتواند از شارژ برق استفاده کند. حالا دیگر رویایهای بشر در حال تحقق است؛ خودروهایی که مثل برق و باد باشند.



رانندگی پیشرو

آخرش این سد می‌ریزد

یادتان می‌آید یک فیلم سینمایی پخش شد که از اول فیلم همین‌طور باران می‌آمد و بعد آب پشت سد آن قدر زیاد شد که سد خراب شد و شهر را آب برداشت؟ اسم فیلم را یادم نمی‌آید، ولی راستی راستی در آمریکا همین اتفاق دارد می‌افتد. فکرش را بکنید آب دریاچه آن قدر افزایش پیدا کند که مسوولان «سد اورویل» در کالیفرنیا شمالی مجبور شوند دریاچه‌های سد را باز کنند و حجم آب آن قدر زیاد باشد که یک‌بخشی از سد هم خراب شود و مسوولان از ترس اینکه شهر را آب بردارد و با خودش ببرد، ۲۰۰ هزار نفر از مردمی را که در نزدیکی سد زندگی می‌کنند، از منطقه بیرون ببرند. زبان ساده‌اش این می‌شود که مردم خانه و زندگی‌شان را بگذارند و جانشان را نجات دهند. تازه سازمان هواشناسی آمریکا اعلام کرده مردم شهر اورویل فعلا بی‌خیال برگشتن به خانه و زندگی‌شان شوند. من که فکر می‌کنم آخرش این سد خراب شود و تمام اتفاق‌های فیلم سینمایی واقعا اتفاق بیفتد.



سد اورویل

کمک به جای سلفی گرفتن

حالا که داریم از بارندگی و سیل و این جور چیزها می‌گوییم، نظرتان را درباره این خبر که در شبکه‌های اجتماعی خیلی دست‌به‌دست شد بگویید؟ «مرد ۷۶ ساله آمریکایی که در داخل خودرواش گرفتار سیل شده بود، توسط نیروهای امدادی نجات پیدا کرد». این اتفاق در روستای میرامونت در ایالت کالیفرنیا رخ داد و نیروهای امدادی با شکستن پنجره خودروی این مرد به او جلیقه نجات دادند و به این جلیقه طنابی وصل کردند و با هر زور و زحمتی بود نجاتش دادند. راستی آدم‌هایی که آنجا بودند، همه تلاش کردند تا این پیرمرد از موج‌های خروشان سیل جان سالم به در ببرد، و در ضمن هیچ‌کس آنجا سلفی هم نگرفت!



عکس سلفی

دعاهای هفتی همچنان ادامه دارد

نمی‌دانم چقدر اهل سینما و فیلم هستید؟ نمی‌دانم چقدر اهل رفتن به جشنواره‌های سینمایی هستید؟ اما اگر اهل هیچ‌کدام از این‌ها نباشید و فقط این‌روزها در شبکه‌های اجتماعی سرک کشیده باشید، متوجه شده‌اید که ماجراها و حواشی برنامه هفت شبکه سوم تلویزیون و جشنواره فیلم فجر امسال همچنان ادامه دارد و با گذشت سه هفته از جشنواره فیلم فجر، بعضی از سینماگران و کارگردانان و خصوصا مسوولان برگزاری جشنواره فیلم فجر همچنان معتقدند که برنامه هفت بدجوری پنبه جشنواره فیلم فجر امسال را زده است و البته مدیران تلویزیون می‌گویند ما نقد منصفانه کرده‌ایم. آن‌ها می‌گویند: باید عوامل برنامه و مجری عوض شود و این‌ها می‌گویند: نخیر از این خبرها هم نیست، باید دید آخرش چه می‌شود. ماجرای آقای منتقد یعنی آقای فراستی و آقای فرخ‌نژاد هم که همچنان ادامه دارد.



زدن پنبه برنامه هفت

هفته‌های خوب برای نشر نوجوان کتاب‌هایی که از راه رسید

«سیاه‌سگی» روانه بازار شد

«سیاه‌سگی» داستان بسری به نام تیمور را روایت می‌کند که پوستی سیاه و هیکلی بزرگ دارد. او صاحب یک سگ سیاه و بزرگ است. به همین دلیل بچه‌ها او را «سیاه‌سگی» صدا می‌زنند. تیمور هر چند وقت یکبار سگ سیاه و بزرگ و ترسناکش را به جان بچه‌های روستا می‌اندازد و مردم آزاری می‌کند. خوب، از آنجایی که گفته‌اند «زدی ضربتی، ضربتی نوش کن»، بچه‌ها هم تصمیم می‌گیرند به تیمور یک درس خوب بدهند. «سیاه‌سگی»، درباره انتقام بچه‌های روستا از «سیاه‌سگی» است. در پشت جلد این کتاب می‌خوانیم:

«سیاه‌سگی»، دومین کتاب روح‌الله درویشی، نویسنده کودک و نوجوان است. این کتاب از مجموعه ۱۰ داستان تشکیل شده که داستان‌هایی قوی و خواندنی هستند. اکثر داستان‌های این کتاب حال‌وهوای روستایی و دهه ۶۰ را دارد. آن هم به‌خاطر روستازاده بودن نویسنده و حس نوستالژیکی که به دهه ۶۰ دارد. در این کتاب داستان «بهترین هدیه»، برگزیده چهاردهمین جشنواره مطبوعات شده است.



02

یک هفته دیگر از راه رسید و باز نوبت به مرور خبرهای کتاب رسید. خوشبختانه در این شماره، کتاب‌هایی هم در حوزه کودک و نوجوان داریم. حیف که محدودیت کلمه داریم و نمی‌توانیم خبرهای بیشتری را منتشر کنیم.

«پسر زن جادوگر» از راه رسید

«کلی بارنهل»، رمان «پسر زن جادوگر» را نوشت. «پسر زن جادوگر» در سال ۲۰۱۴، کتاب برگزیده واشینگتن پست شده است. «کلی بارنهل» در دو زانر کار می‌کند: برای کودکان رمان فانتزی می‌نویسد و برای بزرگ‌ترها داستان کوتاه. «اوپولت قلب آهنین»، دومین رمان او، به فهرست نهایی جایزه «آندره نورتن» و جایزه کتاب «مینه‌سوتا» رسید. این رمان را «هریم عزیز» ترجمه کرده و ناشر آن هم انتشارات «هوبا» است. در پشت جلد کتاب، درباره بخش‌هایی از آن چنین نوشته شده:

مکتی کرد، انگشت زخمی‌اش را به لب برد و خون را مکید. برای یک لحظه انگار که تصمیمی گرفته باشد، چشم‌هایش را بست و باز کرد. الوارهای سقف به چیرچیر افتادند. تیرچه‌ها لرزیدند و دودی بدبو از جرز تخته‌های کف بیرون زد. خانه از جادو بو گرفت. بوی گوگرد، بعد خاکستر، بعد بویی شیرین و ناگهانی. می‌دانست جادو بیدار شده، به گوش است و گرسنه. جادو می‌خواست بیرون بیاید.

رونمایی از کتاب «سیاه‌دل»

رمان «سیاه‌دل» با ترجمه «شقایق قندهاری» رونمایی شد. در مراسم رونمایی این کتاب، شهرام اقبال‌زاده و علی خاکبازان حضور داشتند. کتاب «سیاه‌دل» که پیش از این در بخش خوانش کتاب نشریه معرفی شده، یک داستان فانتزی ناب و هیجان‌انگیز است. «مگی» شخصیت اصلی این کتاب، دختری شجاع است که می‌تواند با بلند خواندن یک کتاب، شخصیت‌های آن را به دنیای واقعی بیاورد. پدر «مگی» که یک صحاف است هم این قدرت را دارد. وقتی «مگی» کوچک بود، پدرش کتابی را با صدای بلند خواند، مادر مگی ناپدید شد و برخی از شخصیت‌های کتاب به دنیای واقعی آمدند. در بخشی از این کتاب چنین نوشته شده است:

اگر کتابی را با خودت به سفر ببری، اتفاق عجیبی می‌افتد، آن کتاب تمام خاطرات تو را جمع می‌کند. بعد از آن فقط کافی است لای آن کتاب را باز کنی تا یک‌بار دیگر به همان جایی برگردی که اولین‌بار کتابت را آنجا خواندی. درست با اولین واژه‌های کتاب، یک‌دفعه همه چیز در ذهنت زنده می‌شود.

«من گرسنه‌ام من تشنه» به ایران آمد

«من گرسنه‌ام من تشنه» کتابی از «گودرون بازوانگ» منتشر شد. «من گرسنه‌ام من تشنه» را «کمال بهروزکیا» در ۲۰۸ صفحه ترجمه و انتشارات ذکر آن را منتشر کرده است. خوب است بدانید این کتاب جایزه دوستداران کتاب ZDF و جایزه کتاب کودک و نوجوان سوییس را دریافت کرده است.

این هم چند جمله درباره کتاب: مادر سوتو به‌همراه شش فرزندش در روستای الپاتانو و بر روی تپه‌ای به نام تپه بزها زندگی می‌کنند. اکنون شهر گسترش یافته و به روستا نزدیک شده است. مرد ثروتمندی مادر سوتو را وادار به فروش مزرعه‌اش می‌کند. مادر سوتو بین ماندن در روستا و مهاجرت به شهر سرگردان شده است. آیا آن‌ها در شهر به آرزوهایشان خواهند رسید؟

«مأموریت ساعت ۱۲» منتشر شد. «مأموریت ساعت ۱۲»، کتاب خاطرات سردار شهید «محمد منتظر قائم» است که تصاویر، اسناد و دست‌نوشته‌های او را شامل می‌شود. در این کتاب، موضوعاتی مانند خاطرات دوران کودکی و نوجوانی، مبارزات انقلابی، دستگیری توسط ساواک و زندان، فرماندهی سپاه استان یزد، مأموریت طبس و شهادت منتظر قائم وجود دارد. انتشارات «خط‌شکنان»، ناشر این کتاب است.

«اولین هزار کلمه من» نوشته «استفان کار ترات» به انتشار رسید. «اولین هزار کلمه من»، یک واژه‌نامه تصویری دو زبانه است که کودکان مقطع پیش‌دبستان و دبستان می‌توانند از آن استفاده کنند. این کتاب، شامل مجموعه‌ای از کلمات انگلیسی همراه با تصویر و معادل فارسی آن‌هاست. فهمه سیدناصری و سیمیا سلمان این کتاب را ترجمه و تدوین کرده‌اند. ناشر آن هم انتشارات ذکر است.

«چی می‌شه اگه»، یک کتاب علمی است که به تازگی روانه بازار شده است. «چی می‌شه اگه»، پاسخی علمی جدی به پرسش‌های فرضی نامعقول را شامل می‌شود. سؤال‌های این کتاب در نگاه اول عجیب‌اند و جوابی ندارند، اما جواب‌های آن‌ها توسط کاربران مختلف از سراسر دنیا ارسال شده است. «رندل مانرو» نویسنده، «محمدعلی جعفری» مترجم و انتشارات «مازیار»، ناشر آن است.

BOOK

الهام صالح | «کتاب داستان» ۱۳ داستان کوتاه دارد؛ داستان‌هایی با موضوعات مختلف که همگی جذاب‌اند. نمی‌توانیم همه آن‌ها را با هم بخوانیم، بنابراین فقط سه داستان به نام‌های «به‌خاطر مورچه‌ها» (مجید ملاحمدی)، «یک معادله سه‌مجهولی» (آتوسا صالحی) و «این زن مادر واقعی من است» (مزگان کلهر) را می‌خوانیم. از بین این داستان‌ها، دو داستان کاملاً حال‌وهوایی دخترانه دارند؛ یعنی از دغدغه‌های دخترها حرف می‌زنند و داستان «به‌خاطر مورچه‌ها» هم یک داستان مذهبی جذاب و متفاوت است.



یار امتحان فرا می‌آیم. معادله‌ها که تو مجبور و سه‌مجهولی و داستان X و لا و Z. مامان و بابا را به شکل لا و Z می‌بینم و خودم را X که توی یک معادله سه‌مجهولی تیر افتاده. X که مثل چندین و چند X معادله‌ها که امتحان فرا نمی‌آیم همین‌جا X است. اما جواب‌هایشان با هم فرق می‌زند



این زن مادر واقعی من است

باز هم یک داستان دخترانه. در این داستان، ارتباط یک مادر و دختر، موضوع اصلی است. «این زن مادر واقعی من است» با روزی شروع می‌شود که یک اتفاق خیلی خوب برای دختری که راوی داستان است، رخ داده: «روزی که انگشت کوچکش کمی دستم را فشار داد و گرمای عجیبی را حس کردم، روز خاصی نبود. یکروز معمولی معمولی بود؛ دوشنبه! مثل تمام دوشنبه‌های دیگر.»

مادر این دختر در بیمارستان بستری شده. او هیچ‌وقت برای دخترش مادری نکرده و دخترک همه خاطراتش را در بیمارستان به یاد می‌آورد: «خودم را می‌بینم که دست در دست آن، از مهد کودک برمی‌گردم. خوشحالم. جلوی در خانه، مادرم را می‌بینم که در پارکینگ را می‌بندد و سوار ماشین می‌شود. می‌دوم جلو داد می‌زنم: «مامان! مامان!» آنا دنبالم می‌دود... می‌گوید: نگفتم نباید بگی مامان؟ دوست داره اسمش رو صدا کنی!»



فاصله

دختر همه احساسش را درباره مادرش به زبان می‌آورد: «این زن، این که این‌جا روی این تخت خوابیده، هم مادرم هست و هم نیست. این زن، این که این‌جا روی تخت خوابیده، حالا دستش از همه‌جا کوتاه است و تمام امیدش به سلول‌های سالمی است که به‌شدت دارند با سلول‌های مریضش می‌جنگند.» دخترک همه حرف‌هایی را که در طول سال‌ها به مادرش نگفته، بیرون می‌ریزد: «جات توی خونه خیلی خالیه! من دوستت دارم، چه مامان صدات کنم و چه راهجون! چه جوون و سرحال و خوشگل باشی، چه پیر و مریض و زشت. اما کاش تو هم کمی دوستم داشتی. فقط کمی.» مادر این دختر همیشه از او فاصله گرفته، همیشه گفته: «گه من چندساله‌م؟ بهم می‌آد که به دختر چهارده‌ساله داشته باشم؟» اما حالا که در بیمارستان است، انگار بیماری کمی او را به دخترش نزدیک کرده: «فکر می‌کنم باید از این مریضی ممنون باشم، نه به‌خاطر این که او را این‌طور نحیف و ضعیف کرده... به‌خاطر این که او را روی این تخت انداخته تا من حرف بزنم و او جواب ندهد. آن هم به‌خاطر این که یک‌ذره، فقط یک‌ذره فاصله‌مان کم شود.»

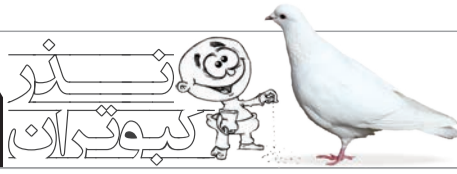


- با آثاری از
- حسن احمدی
- رفیع افتخار
- بسی کشفارت
- فرهاد حسن‌زاده
- مصطفی خرامان
- آتوسا صالحی
- عباس عبیدی
- علی اصغر عزتی پاک
- شقایق قندهاری
- مزگان کلهر
- مجید ملاحمدی
- محمدهادی محمدی
- علی ناصری
- سید سعید هاشمی

خران! ما هم آفریده تو هستیم. خران ما به‌زور و پرک تو خیلی نیازمندیم. پس به‌خاطر گناهان آدمها نگذار که ما هلاک بشویم. هر کس که به‌خاطر گناهان آدمها نگذار که ما هلاک بشویم. او حرف‌هایی می‌زند که هیچ‌مورچه‌ای از آن‌ها نمی‌فهمد. اما پدربزرگ حرف‌ها که حضرت سلیمان (ع) را فهمیده و آن‌ها را برای مورچه‌ها می‌زند: «آنها که مردم، به‌خاطر گناهان برادرزاده‌ها را، شما را به‌خاطر این مورچه‌ها سیراب خواهد کرد»

کتاب داستان (شماره ۲)
به کوشش حسن احمدی
زینظر حمیدرضا شاه‌آبادی
با استفاده از تصاویر لیزابت زورگر
تهران: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۹۱/۱۳۰۰
چاپ اول: ۱۳۹۱

مان می‌گوید: «چفت شد؟» و بغلم می‌کند. بلندتر گریه می‌کنم. سؤال‌های ذهن اوست؛ سؤال‌هایی که ریشه همه آن‌ها دوست داشتن است: «فکر کن هیچ‌کس بابا را به‌اندازه من دوست نداشته باشد و من مامان را بیشتر دوست داشته باشم و مامان از دست من بیشتر از بابا حرص خورده باشد، روابط اعضای این خانواده برای راوی داستان درست مثل یک معادله ولی است: «یاد امتحان فردا می‌آیم. معادله‌های دو مجهولی و سه‌مجهولی X و لا و Z. مامان و بابا را به‌شکل لا و Z می‌بینم و خودم را X ای که توی دله سه‌مجهولی گیر افتاده. X ای مثل چندین و چند X معادله‌های امتحان رسم همه‌شان X است. اما جواب‌هایشان با هم فرق می‌کند.»



دل بیمار مرا فرصت درمانی ده
با دم قدسی‌ات ای دوست مرا جانی ده
قبل از آنی که گناهم نفسم را گیرد
آدم توبه کنم مهلت جبرانی ده

همچنان زلف پریشان تو آواره شدم
به دل خانه خرابم سر سوامانی ده
شوری اشک چشیدم که نمک گیر شدم
سر این سفره به من رزق فراوانی ده

نمایشگاه

تصاویری زیبا از پرواز بالن‌ها بر فراز منطقه کاپادوکیای ترکیه



30200likes
View all 9200 comments

پیش به سوی نهال کاری

همه می‌دانیم که درخت‌ها چه نقش مهمی در پیشگیری از آلودگی هوا دارند. اما مشکل اینجاست که درست همان وقتی که هوا آلوده است، کاشت نهال فایده‌ای ندارد؛ چون این راه هم‌همان می‌دانیم که سال‌ها طول می‌کشد تا یک نهال تبدیل به یک درخت بشود تا قابلیت این را داشته باشد که برای رفع آلودگی هوا به ما کمک کند.

برای همین هم علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد. یعنی الان که هوای سرد رو به اتمام است و کم‌کم به روزهای پاک‌انظر هواشناسی نزدیک می‌شویم، وقت کاشتن درخت است. مثل همین طرح اینترنتی «به‌عالمه درخت» که کارش را برای روزهای بهار شروع کرده است. قضیه به همین سادگی است که شما در تلگرام وارد نشانی @TehranDerakhtBot می‌شوید. بعد به این روایات تلگرامی یک عکس از خودتان می‌دهید تا پوستر با موضوع درختکاری برایتان تهیه کند. حالا پوستر را بردارید و در اینستاگرام به اشتراک بگذارید. به‌ازای هر پست اینستاگرامی شما، شهرداری تهران ۱۰ نهال به صاحبان این روایات تلگرامی می‌دهد که آن‌ها را به اسم خودتان می‌کارند.

تازه شما حتی می‌توانید خودتان هم درخت‌ها را بکارید. اگر مایل به این کار هستید، علاوه‌بر دریافت پوستر از روایات تلگرامی و نشر آن در اینستاگرام، عدد یک را هم به شماره ۱۰۰۱۴ ارسال کنید. حتی فکر می‌کنم هر فردی در هر شهری مخصوصاً با وضعیت شهر تهران و شهرهای بزرگ کشور که آلودگی زیادی دارند، می‌تواند این کار را انجام دهد. فضای مجازی همین چیزهای خوب است. اینکه عده‌ای خوش‌فکر دور هم جمع بشوند و برای حل مشکلات، راه‌حل‌های شدنی بدهند؛ نه حرف، بلکه عمل.

#آلودگی

#درختکاری

#به‌عالمه درخت

Hasht_fans ، حتی اگر در شهر کسی این حرکت اجرا نشد، چرا خودمان دست‌به‌کار نشویم. حتی کاشتن یک نهال هم کار ارزشمندی است.

Sahar ، حتی اگر به کاشتن نهال به این چشم نگاه کنیم که برای خودمون خوبه، بازهم دلیل خوبی‌ه که انجامش بدیم.

دادگاه‌های هشتک

دوست نوجوان من! هدهد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی با همکاری روزنامه هشتک به‌سمت شما پرواز کرده تا شما پرنده‌های شجاع و زیبا را ببرد به کوه قاف. اگر شما هم به هدهد کمک کنید، ما زودتر به آنجا می‌رسیم. پست الکترونیکی ما: hodhod8@kpf-khr.ir

آثار اعضای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی

تکه‌ای از ماه

تسبیح اسفند

ای اندوه شادمان
ای بهار مدفون در برف سیاه
ای آب تشنه
گل‌های خشکیده بی‌تو
در انتظار بهارند
تسبیح اسفندها را هر صبح و شب می‌شمارند.

عاطفه نعمتی

عضو نوجوان کانون پرورش فکری شماره ۱ گناباد



غم دیرینه

سوز باد سر صبح
سر حالم کرده است
غم دیرینه رخسارم را
می‌برد آن دورها
در دل خاشاکی
می‌کند پنهانش
تو کجایی که غم دوری تو
این چنین ساخته است
من بیچاره سرگردان را
یاد تو می‌آید
من تو را می‌خواهم

ندا آیین

عضو نوجوان کانون پرورش فکری شماره ۸ مشهد

نهنگ خطی

دو خط تنها بودند که هیچ‌وقت نمی‌توانستند با هم دوست شوند. ولی روزی یک‌نفر آمد و آن‌ها را به نهنگی تنها تبدیل کرد و نهنگ را در دریا انداخت.

سیدعلی فاطمی‌نیا

عضو نوجوان کانون پرورش فکری چغتای

زاویه دنیا

بهرام کارتن‌ها را مثل پله پشت وانت جید. بعد با پایش در عقب را محکم بست. وانت لرزید و با صدای جیغ بلندی روشن شد. مامان پایین میل پیر نشسته بود و محکم جعبه ظرف‌های چینی را گرفته بود. نازنین پایش را محکم به کنار وانت زد. مامان بلند گفت: «هییییییی!» نازنین پاهایش را مثل یک زاویه تند جمع کرد و گفت: «کی می‌رسیم به این برج بدبختی؟» مامان با پایش کارتن را هل داد، من هم کشیدمش طرف خودم.

با این که حرف دلم را زده بود، گفتم: «برج بدبختی نیست؛ خونه است.» نازنین سرش را تکان داد و پایین انداخت؛ درست مثل سببی که روی شاخه تلوتلو می‌خورد، بعد با صدای خش‌خش‌اش که مثل صدای جیغ خانم باقری بود گفت: «خونه‌ای که تا می‌خوای راه بری می‌خوری توی دیوارش، خونه نیست، برج بدبختیه... برج بیچارگیه... فهمیدی؟» مامان دست‌هایش را مثل یک زاویه قائمه خم کرد و گفت: «همه‌جا که نباید قصر ملکه باشه. فعلاً هم باید تا آخر سال هرچی هست، خونه... برج بدبختی... برج بیچارگی... رو تحمل کنی تا ببینیم وضع بابای بیچاره‌تون چی می‌شه دختر خانم!» به بابا نگاه کردم که مثل یک زاویه باز دراز کشیده بود و خیلی شیک خرناس می‌کشید و اصلاً هیچ شباهتی به بیچاره‌ها نداشت. مامان انگشت‌هایش را توی کارتن چینی‌ها فرو کرد، درست مثل زاویه‌ای که تصمیم گرفته کمانک دایره بشود. چندلحظه همه بهم نگاه کردیم. به‌غیر از بابا که خواب هفت پادشاه را می‌دید، مامان دوباره با لحن مهربانانه گفت: «بیچاره به هر کسی اعتماد کرد؛ توزرد دراومد.» دوباره بهم نگاه کردیم. بین چشم‌هایمان یک شکل، شبیه مربع کشیده شد. احساس می‌کردم ما بیشتر از بابا بیچاره به‌نظر می‌رسیم. قرار بود توی خانه صدمتری رؤیایی که آقای پرویزی توی فکر ما و بابا انداخته بود، زندگی کنیم. حالا باید کل زمستان را توی خانه‌ای که گرما برایش معنی ندارد، زیر پتوی پشمی مثل موش بکیم. به این می‌گویند اوج بیچارگی و بدبختی که توی فرهنگ لغت با روزگار خانواده ما معنی می‌شود. بابایم را مثل زاویه نیم‌صفحه دراز کردم و دستم را روی زانوهای دلشکسته‌ام گذاشتم. بعد زیر چشمی به مامان که مثل میله بارفیکس صاف نشسته بود، نگاه کردم و مثل یک مثلث بدبخت گفتم: «حیف که آقای پرویزی پول خونه رو بالا کشیده، وگرنه الان به‌جای این که پشت وانت مثل جرز دیوار لای این کارتن‌ها باشیم، روی میل لم داده بودیم و با لیوان آب پر تقال در دست، قسمت ۱۲۳ زبان اصلی اوشین رو می‌دیدیم.» نازنین که مثل شیرینی رولتی خودش را جمع کرده بود آهی کشید. مامان بین ابروهایش یک زاویه تند و تیز درست کرد، آنقدر تند و تیز که رستم با همه دک و پزیش‌اش می‌ترسید. مجشش را خاراند و گفت: «مگه نگفتم دلم نمی‌خواد دیگه درباره‌اش حرف بزنی؟ به‌جای آه کشیدن، حواستون به این کارتن‌ها باشه که نیفتن. بعد توی اون خونه بی‌ظرف و کاسه بمونیم.» من هم انگشت‌هایم را مثل کمانک لوزی توی کارتون شمدونی‌های زشت و بی‌ریخت مامان کردم تا نیفتد. بابا هنوز مثل یک زاویه باز دراز کشیده بود و خیلی شیک خرناس می‌کشید و برعکس قیافه‌های نم‌کشیده‌ما، بیشتر به خوشبخت‌ترین آدم دنیا شبیه بود. یا شاید خوشبخت‌ترین زاویه باز دنیا.

زهرآ بیژن یار

عضو نوجوان کانون پرورش فکری شماره ۷ مشهد



بهرام کارتن‌ها را مثل پله پشت وانت جید. بعد با پایش در عقب را محکم بست. وانت لرزید و با صدای جیغ بلندی روشن شد. مامان پایین میل پیر نشسته بود و محکم جعبه ظرف‌های چینی را گرفته بود. نازنین پایش را محکم به کنار وانت زد. مامان بلند گفت: «هییییییی!» نازنین پاهایش را مثل یک زاویه تند جمع کرد و گفت: «کی می‌رسیم به این برج بدبختی؟» مامان با پایش کارتن را هل داد، من هم کشیدمش طرف خودم.

قداساعت



الهی! تا در چشم توام بی‌نیاز نگاه غیر توام و چه فرق زیادی است میان آن که در دیده می‌شویند و آن که از دیده می‌شویند. الهی! مباد دست نیازم مبتلا به ناز چون خویشی و خوش‌به‌حال آن که تو قیوم و خویشش هستی.

بارالها! به وقت فرو ریختن، ستون زندگی‌ام باش و بی‌تابی زانویم را طاقت سنگینی روزگار ببخش. الهی! بردارم از این خاک نانوایی و توانم باش.

وَ أَنْظِرْ لِي فِي جَمِيعِ أُمُورِي، فَإِنَّكَ إِنْ وَكَلْتَنِي إِلَى نَفْسِي عَزَّزْتُ عَنْهَا وَ لَمْ أَقِمْ مَبَاهِطَ فِيهَا مَضَحَّتْهَا، وَ إِنْ وَكَلْتَنِي إِلَى خَلْقِكَ تَهَيَّوْنِي، وَ إِنْ أَلَجَّأْتَنِي إِلَى قَرَابَتِي حَرَمُونِي، وَ إِنْ أَعْطَاوْا أَعْطَاوْا قَلِيلًا نَكِدًا، وَ مَتَوَا عَلَيَّ طَوِيلًا وَ ذَمُّوا كَثِيرًا. قَبِّضْ لِي، اللَّهُمَّ، قَائِمَتِي وَ بَعْظَمَتِكَ فَأَنْعَشْنِي، وَ يَسِّعْ لِي، فَابْسُطْ يَدِي، وَ مَحَا عَذَابَكَ فَأَكْفِنَنِي.

و مرا منظور نظر خود کن و در همه کارهایم با چشم لطف به من بنگر، زیرا اگر مرا به نفس خود واگذاری از اداره آن فرو مانم و آنچه را که صلاح نفس من در آن است برپا ندارم و اگر مرا به خلق خود واگذاری روی بر من ترش کنند و اگر بر عهد خوششان موکول کنی، محروم کنند و اگر عطا کنند عطایی کم و پیرکت دهند و منتی فراوان نهند و نکوهشی بسیار کنند. خدایا! پس به فضل خود بی‌نیازم کن و به دست عظمت زیر بازویم را بگیر و بر پایم دار و به توانگری خود دستم را گشاده و به رحمت بی‌نیازم کن.

فراز ۲۰۲ از دعا ۲۲ صحیفه سجاده

برداشت و الهام آزاد
از اسماعیل فیروزی



هر موقع دندونم درد می‌گیره
زنگ می‌زنم چهار تا کلینیک قیمت می‌پرسم، خودش خوب می‌شه...
خیلی درکش بالااست...
بیش افتخار می‌کنم.

#خسب خان

من تا سوم دبستان فکر می‌کردم ما خیلی پولداریم که به‌جای یه مسواک، چهار پنج تا مسواک داریم...
و هر شب با هر کدام دلم خواست مسواک می‌زدیم. بعداً فهمیدم ای بابا! مسواک وسیله شخصیه...
#پسر آقای همساده

#پسر آقای همساده

تو خیابون با تلفن حرف می‌زدی
سه‌روز بالاسر کتری بایست، آب جوش نمیداد. حالا دو دقیقه برو تو اتاق و بر گرد، آب جوش اومده، تبخیر شده، کتری ترکیده، آشپزخونه سوخته، محله رفته هوا...
#عیال تنبل خان

#عیال تنبل خان

دوستم آرزایم داره
این سری رفتم بهش گفتم پول بده، داد.
ده دقیقه بعد باز رفتم گفتم پول بده
گفت همین الان دادم بهت، آرزایم دارم ولی ولخرج که نیستم.

#خوشمزه خان

آکه قرار بود نصفه‌شب‌ها سر یخچال نریم و چیزی نخوریم که
واسه یخچال لامپ نمی‌گذاشتند.

#خیل خان

کتاب نوشته برای خوددرمانی افسردگی ۶۰۰ صفحه. خب آخه آدم افسرده
حال داره ۶۰۰ صفحه کتاب بخونه؟

#آقای همساده

من شب‌ها قبل خواب فهرست کارهای مهم فردا رو می‌نویسم...
صبح که بیدار شدم از مهم‌ترین‌هاش شروع می‌کنم به کنسل کردن.

#تنبل خان

#هشتکو

جایی برای خندیدن، شاد بودن و حرف‌های خوشمزه زدن است.